

فصل سوم

امير المؤمنين

وجود امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام از جهات متعدد و در شرایط گوناگون، برای همه نسل‌های بشر، یک درس جاودانه و فراموش‌نشدنی است؛ چه در عمل فردی و شخصی خود، چه در محراب عبادتش، چه در مناجاتش، چه در زهدش، چه در محو و غرق شدنش در یاد خدا، و چه در مبارزه‌اش با نفس و شیطان و انگیزه‌های نفسانی و مادی. این جملات از زبان امیرالمؤمنین، در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان، همچنان پُرطنین است: «یا دُنیا... غُرّی غَیری!»؛ ای جلوه‌های دنیا، ای زیبایی‌های پُر جاذبه، ای هوس‌هایی که قوی‌ترین انسان‌ها را به دام خود می‌کشید، بروید کس دیگری غیر علی را فریب بدهید؛ علی بزرگ‌تر و بالاتر و قوی‌تر از این حرف‌هاست. بنابراین، یکایک انسان‌های بیدار، در لحظه‌لحظه زندگی امیرالمؤمنین و در ارتباطش با خدا و معنویت، درس‌های فراموش‌نشدنی پیدا می‌کنند.

و باز در بُعد دیگر، جهادش برای برپاداشتن و به‌پاشدن خیمه حق و عدالت بود. یعنی آن روزی که نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بار رسالت را بردوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد

مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی بود. تا آخرین ساعات عمر با برکت پیامبر، مجاهدت در راه برپاداشتن نظام اسلامی و بعد حفظ کردن آن، لحظه‌ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. چقدر مبارزه کرد، چقدر خطرها را به جان خرید و چقدر در راه مبارزه برای اقامه حق و عدل محو بود. آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی ماند، او می ماند. آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی گذاشت، او می گذاشت. آن وقتی که سختی‌ها مثل کوه‌های گران، بر دوش مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله سنگینی می کرد، قامت استوار او بود که به دیگران دل گرمی می بخشید. برای او، معنای زندگی همین بود که از امکانات خداداده، از قوت جسمی و روحی و ارادی و کلاً از آنچه که در اختیار اوست، در راه اعلائی کلمه حق استفاده کند و حق را زنده نماید. با قدرت اراده و بازو و جهاد علی، حق زنده شد.

اگر شما ملاحظه می کنید که امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت و مفاهیمی که برای انسان‌های هوشمند در دنیا با ارزش است و این مفاهیم، مانده و روزبه‌روز قوی‌تر و راسخ‌تر شده است، به خاطر همان مجاهدت‌ها و فداکاری‌هاست. اگر امثال علی بن ابی طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمی بودند، امروز ارزش‌های انسانی وجود نداشت؛ عنوان‌های جذاب برای بشریت، جذابیت نداشت. بشر، زندگی و تمدن و فرهنگ و آمل و آرمان و اهداف والا نداشت؛ و بشریت به یک حیوانیت وحشی و درنده تبدیل می شد. بشریت به خاطر حفظ آرمان‌های والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسان‌های والایی در حد اوست. آن جهادها، این اثر را داشت.

بعد دیگر از زندگی امیرالمؤمنین در میدان حکومت است. آن وقتی که این انسان بزرگانندیش و بزرگ، بالاخره بر مسند قدرت و حکومت دست پیدا کرد، در آن دوران کوتاه، کاری کرد که اگر سال‌های سال، مورخان و نویسندگان و هنرمندان، بنویسند و تصویر کنند، کم گفته‌اند و کم تصویر کرده‌اند. وضع زندگی امیرالمؤمنین در دوران حکومت، قیامتی است. اصلاً علی معنای حکومت را عوض کرد.

او تجسم حکومت الهی، تجسم آیات قرآن در میان مسلمین، تجسم «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۱ و تجسم عدل مطلق بود. او فقرا را به خود نزدیک می کرد - «كَانَ يُقَرِّبُ

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹، «بر کافران سخت‌گیر و با همدیگر مهربانند.»

المساکین^۱» - و ضعفا را مورد رعایت خاص قرار می‌داد. برجستگی که با پول و زور و بقیه وسایل مطرح شدن، خودشان را به ناحق مطرح کرده بودند، در نظر علی با خاک یکسان بودند. آنچه در چشم و دل او ارزش داشت، ایمان و تقوا و اخلاص و جهاد و انسانیت بود. با این مبناهای بالارزش، امیرالمؤمنین کمتر از پنج سال حکومت کرد. قرن‌هاست که درباره امیرالمؤمنین می‌نویسند و کم نوشته‌اند و نتوانسته‌اند درست تصویر کنند و بهترین‌ها، معترف به عجز و تقصیر خودشان هستند. ۱۳۶۹/۱۱/۱۰

بزرگ‌ترین خصوصیت او تقواست. نهج‌البلاغه او کتاب تقواست و زندگی او راه و رسم تقواست. ۱۳۷۷/۱۰/۱۸ این آیه شریفه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۲» در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و تأویل این آیه علی بن ابی طالب علیه‌الصلوة والسلام است. آیه می‌گوید: در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را، وجود خودشان را، یعنی عزیزترین سرمایه‌ای که هر انسانی دارد، این سرمایه عزیز انحصاری غیرقابل جبران - که اگر این را دادی دیگر به جای این چیزی نمی‌آید - بعضی‌ها همین سرمایه را، همین موجودی را یک‌جا می‌دهند برای اینکه خشنودی خدا را به دست بیاورند، فقط همین. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي» می‌فروشد، می‌دهد، «نَفْسَهُ» جان خود را، وجود خود را، «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» هیچ هدف دیگری، هیچ مقصود دنیوی، هیچ گرایش و انگیزه خودخواهانه‌ای در بین نیست، فقط و فقط برای جلب رضایت خدا. اما خدا هم در مقابل این چنین ایثار و گذشت، یقیناً بدون عکس‌العمل شایسته نمی‌ماند؛ «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» خدا به بندگان خودش رأفت دارد. این مصداق کاملش، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. من این بُعد را بیان می‌کنم.

شما تاریخ زندگی امیرالمؤمنین را نگاه کنید، از کودکی، از آن وقتی که در نه سالگی یا سیزده سالگی، به نبوت رسول اکرم ایمان آورد و آگاهانه و هوشیارانه، حقیقت را شناخت و به آن تمسک جست، از آن لحظه تا آن لحظه‌ای که در محراب عبادت مثل سحرگاه روز نوزدهم ماه رضانی، جان خودش را در راه خدا داد و خشنود و خوشحال و سرشار از شوق به لقاء پروردگار

۱. شرح نهج‌البلاغه / ابن ابی‌الحدید / ج ۱۸ / باب ۷۵ / ص ۲۲۶

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۰۷

رسید، در طول این پنجاه سال تقریباً، یا پنجاه و دوسه سال، از ده سالگی تا شصت و سه سالگی، شما ببینید یک خط مستمری وجود دارد در شرح حال زندگی امیرالمؤمنین و آن خط ایثار و از خودگذشتگی است؛ در تمام قضایایی که در طول این تاریخ پنجاه ساله بر امیرالمؤمنین گذشته، شما نشانه ایثار را مشاهده می‌کنید از اول تا آخر، حقیقتاً این درس است برای ما. و ما - من و شما - که علی گو و علی جو و معروف در جهان به محبت علی بن ابی طالب هستیم، باید درس بگیریم از امیرالمؤمنین، صرف محبت علی کافی نیست، صرف شناختن فضیلت علی کافی نیست، بودند کسانی که در دلشان به فضیلت علی بن ابی طالب اعتراف داشتند شاید از ما هم که هزار و چهارصد سال فاصله داریم با آن روزگار بیشتر، همان‌ها یا بعضی‌شان در دل، علی را به عنوان یک انسان معصوم و پاکیزه، دوست هم می‌داشتند، اما رفتارشان، رفتار دیگری بود. چون همین خصوصیت را نداشتند، همین ایثار را، همین رها کردن منیت را، همین کار نکردن برای «خود» را، هنوز در حصار «خود» گرفتار بودند و علی امتیازش این بود که در حصار «خود» گرفتار نبود. «من»، برای او هیچ مطرح نبود، آنچه برای او مطرح بود وظیفه بود و هدف بود و جهاد فی سبیل الله بود و خدا بود.

اولی که امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آورد، مورد ایزاء^۱ و تمسخر همه، در شهر مکه قرار داشتند. یک شهری را شما فرض کنید، مردمی که به طور طبیعی هم اهل توسل به خشونتند، مردم متمدن با نزاکت آهسته برو آهسته بیایی که نبودند؛ یک مردم خشن اهل برخورد، اهل اصطکاک، سر کوچک‌ترین چیزی دعوا بکنند، به شدت متعصب نسبت به همان عقاید باطل. توی یک چنین جامعه این جور، یک پیامی از سوی یک انسان بزرگی مطرح شده که همه چیز این جامعه را می‌برد زیر سؤال؛ عقایدشان را، آدابشان را، سنت‌هایشان را. خُب طبیعی است که همه با او مخالفت می‌کنند و قشرهای مختلف با او مخالفت کردند، توده‌های مردم هم با پیغمبر مخالفت کردند. از یک انسان این جور و یک پیام این جور با همه وجود دفاع کردن و به آن پیوستن، این، از خودگذشتگی می‌خواست. این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین بود.

۱. (وزی) مورد آزار و سختی قرار گرفتن

سیزده سال در کنار پیغمبر در سخت‌ترین مواقع، علی ابن ابی طالب علیه‌الصلوة والسلام ایستاد. درست است که هجرت رسول اکرم، هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده‌روشنی داشت. همه می‌دانستند که این هجرت مقدمه‌کامیابی‌هاست، مقدمه پیروزی‌هاست. درست در آنجایی که یک نهضت از دوران محنت، دارد وارد دوران راحتی و عزت می‌خواهد بشود، در همین لحظه که همه معمولاً تلاش می‌کنند زودتر خودشان را برسانند، اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی را بگیرند، جایگاهی پیدا بکنند؛ در همین لحظه امیرالمؤمنین آماده شد تا در جای پیغمبر، در بستر پیغمبر در شبی ظلمانی و تاریک بخوابد، تا پیغمبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج بشود. توی آن شب، کشته شدن آن کسی که در این بستر می‌خوابد تقریباً قطعی و مسلم بود؛ این جور نبود که حالا چون من و شما قضیه را می‌دانیم؛ می‌دانیم که امیرالمؤمنین در آن حادثه به شهادت نرسید، بگوییم که آنجا همه می‌دانستند؛ نخیر، مسئله این است که در یک شب ظلمانی، در یک نقطه معینی یک کسی بناست کشته بشود، قطعی است. می‌گویند این آقا برای اینکه بتواند از اینجا خارج بشود، باید کسی در آنجا به جای او باشد تا جاسوس‌ها که نگاه می‌کنند احساس کنند کسی در آنجا هست. کی حاضر است؟ این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه فوق‌العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمیت آن می‌افزاید. زمان کی است؟ آن وقتی که بناست این دوران محنت به سر بیاید، بناست بروند، حکومت تشکیل بدهند، راحت باشند؛ مردم یثرب ایمان آوردند، منتظر پیغمبرند. همه این را می‌دانند. در این لحظه این ایثار را امیرالمؤمنین می‌کند، هیچ انگیزه شخصی باید در یک چنین انسانی وجود نداشته باشد، تا اقدام به یک چنین حرکت بزرگی بکند.

بعد، وارد می‌شوند به مدینه، جنگ‌ها و مبارزات شبانه‌روزی حکومت تازه‌پا و جوان پیغمبر شروع می‌شود. دائماً جنگ می‌شود، این خاصیت آن چنان حکومتی است. دائماً برخورد، از قبل از جنگ بدر، برخوردها شروع شد تا آخر دوران زندگی پیغمبر در این ده سال. در طول این ده سال، چند ده جنگ و برخورد، پیغمبر اکرم با کفار و انواع و اقسام کفار و شُعب^۱ کفار داشت. در تمام این دوران‌ها، امیرالمؤمنین به عنوان پیش‌قراول، به عنوان فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگ پیغمبر،

آن چنانی که خود امیرالمؤمنین بیان می‌کند و تاریخ هم این را نشان می‌دهد، در تمام این مراحل و صحنه‌های خطرناک حضور داشته؛ «وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ»^۱ آنجایی من در کنار پیغمبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان می‌لرزید و مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند. در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین ایستاد؛ هیچ برایش مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی‌ها با خودشان فکر می‌کنند که ما خوب است جان خودمان را حفظ کنیم تا بعداً برای اسلام مفید واقع بشویم، امیرالمؤمنین هرگز خودش را با این‌گونه معاذیر^۲ فریب نداد، و نفس والای امیرالمؤمنین فریب‌بخور نبود. در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم، امیرالمؤمنین حاضر بود.

دوران سکوت و همکاری

بعد از آنی که دوران پیغمبر به سر آمد و رسول اکرم رحلت کردند، به نظر من سخت‌ترین دوران‌های زندگی امیرالمؤمنین در این سی سال بعد از رحلت پیغمبر، شروع شد؛ سخت‌ترین دوران‌های امیرالمؤمنین آن روزها بود. آن روزی که پیغمبر عزیز و بزرگوار بود و می‌رفتند در سایه او مجاهدت می‌کردند، مبارزه می‌کردند که روزهای شیرینی بود، روزهای خوبی بود. روزهای تلخ، روزهای بعد از رحلت پیغمبر است که روزهایی است که گاه‌گاه قطعات فتنه، افق دیدها را آن چنان مُظلم می‌کرد که قدم از قدم نمی‌توانستند بردارند آن کسانی که می‌خواستند درست قدم بردارند. در یک چنین شرایطی، امیرالمؤمنین بزرگ‌ترین امتحانات ایثار را داد. اولاً در هنگام رحلت پیامبر، امیرالمؤمنین مشغول انجام وظیفه شد. نه اینکه نمی‌دانست اجتماعی وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد که سرنوشت قدرت و حکومت را در جهان اسلام آن اجتماع تعیین خواهد کرد. مسئله برای این نبود برای امیرالمؤمنین، برای او آنچه مطرح نیست «خود» است. بعد از آنی که مسئله خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت. هیچ جمله، کلمه و بیانی که حاکی از معارضه امیرالمؤمنین با دستگاه حکومت باشد از او شنیده نشد. آن روزهای اول چرا؛

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۹۷

۲. (عذر) عذرها، بهانه‌ها

تلاش می‌کرد شاید بتوان آن چیزی که به عقیده او حق است و باید انجام گیرد را به کرسی بنشانند. بعد که دید نه، مردم بیعت کرده‌اند و قضیه تمام شد و ابی‌بکر شد خلیفهٔ مسلمین، اینجا امیرالمؤمنین به عنوان یک انسانی که ولو معترض است، هیچ‌گونه از قبل او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد، در تاریخ اسلام شناخته می‌شود. امیرالمؤمنین در این دوران - که خیلی هم نبود، مدت کوتاهی این دوران طول کشید شاید چند ماهی - فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي» می‌دانید که من از همهٔ مردم به خلافت شایسته‌تر هستم. این را خود شما هم می‌دانید، «وَاللَّهِ لَأُسَلِّمَنَّ» و سوگند به خدا دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، «مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ» تا وقتی که احساس می‌کنم امور مسلمین با سلامت در جریان است، تا وقتی که می‌بینم کسی مورد ظلم قرار نمی‌گیرد. «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» تا وقتی که به مردم ظلم نمی‌شود و در جامعه ظلم و جوری وجود ندارد، فقط من مظلوم واقع شدم در جامعه، تا این جور است، من هیچ کاری به کار کسی ندارم، هیچ مزاحمتی، هیچ اعتراضی نخواهم کرد.^۱

بعد از مدت کوتاهی شاید چند ماهی بیشتر نگذشته بود که ارتداد گروه‌هایی شروع شد، شاید تحریکاتی هم بود. بعضی از قبایل عرب احساس کردند که حالا پیغمبر نیست، رهبر اسلام نیست، خوب است که یک ایرادی، اشکالی درست کنند و تعارضی بکنند و جنگ و دعوایی راه بیندازند و شاید هم منافقین تحریکشان می‌کردند. بالاخره جریان «رَدّه» پیش آمد - یعنی ارتداد عده‌ای از مسلمین - جنگ‌های رَدّه شروع شد. اینجا که وضع این‌طور شد امیرالمؤمنین دید نه اینجا دیگر جای کنار نشستن هم نیست، باید وارد میدان شد به دفاع از حکومت. در اینجا می‌فرماید: «فَأَمَسَكْتُ يَدِي» من بعد از آنی که قضیهٔ خلافت پیش آمد و ابی‌بکر خلیفهٔ مسلمین شد، من دست کشیدم، نشستم کنار. این حالت کناره‌گزینی بود، «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ يُرِيدُ مَحَوَ الْإِسْلَامِ»^۲ دیدم عده‌ای از مردم دارند از اسلام بر می‌گردند، می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، اینجا دیگر وارد میدان شدم. و امیرالمؤمنین وارد میدان شد به صورت فعال؛ در همهٔ قضایای مهم اجتماعی امیرالمؤمنین بود.

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۷۴

۲. نهج البلاغه / نامهٔ ۶۲

خود آن حضرت از حضور خودش در دوران بیست و پنج ساله خلافت خلفای سه گانه تعبیر می کند به وزارت. بعد از آنی که آمدند امیرالمؤمنین را بعد از قتل عثمان به خلافت انتخاب کنند، فرمود: «من وزیر باشم بهتر است از این است که امیر باشم همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم^۱». یعنی مقام و موقعیت و جایگاه بیست و پنج ساله خودش را جایگاه وزارت می داند. یعنی در امور، دائماً در خدمت اهداف و در موضع، کمک به مسؤولینی که بودند و خلفایی که در رأس امور بودند. این هم ایثار فوق العاده بزرگی بود که انسان واقعاً گنج می شود وقتی فکرش را می کند که چقدر گذشت در کار امیرالمؤمنین وجود دارد.

در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و جمع کردن یک عده ای و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد. این چیزها به ذهن انسان ها می آید. آن وقتی که رسول اکرم از دنیا رحلت کردند، تقریباً حدود سی تا سی و دو سال عمر آن حضرت بود. بعدها هم دوران های جوانی و قدرت جسمانی و دوران نشاطش را می گذرانند. و وجهه و محبوبیت در بین توده مردم و مغز فعال، علم فراوان، همه جاذبه هایی که برای یک انسان ممکن بود وجود داشته باشد، در امیرالمؤمنین به نحو اعلایی وجود داشت. او اگر می خواست یک کاری بکند، حتماً می توانست. در تمام این بیست و پنج سال به هیچ وجه جز در خدمت همان هدف های عمومی و کلی نظام اسلامی که در رأس آن هم خلفایی بودند، امیرالمؤمنین هیچ حرکتی نکرد و از آنها هیچ چیزی شنیده نشد. و ماجراهای فوق العاده عظیمی وجود دارد که حالا من نمی خواهم وارد شرح موارد تاریخی بشوم.

در شورای شش نفره بعد از درگذشت خلیفه دوم، امیرالمؤمنین را دعوت کردند. امام قهر نکرد و وارد شد. نگفت که من با اینها هم ردیف نیستم. طلحه و زبیر کجا، عبدالرحمن بن عوف کجا، عثمان کجا، من کجا. طبق وصیت عمر، شش نفر را به عنوان شورا گذاشتند که در بین خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. در بین این شش نفر شانس او برای خلافت از همه بیشتر بود و عبدالرحمن عوف رأیش تعیین کننده بود، یعنی امیرالمؤمنین دو رأی داشت، خودش و زبیر. عثمان هم دو رأی داشت، خودش و طلحه. عبدالرحمن بن عوف هم

۱. نهج البلاغه / خطبه ۹۲، «... و اَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي اَمِيْرًا»

دو رأی داشت، خودش و سعد بن ابی وقاص؛ عبدالرحمن بن عوف رأیش تعیین کننده بود. اگر با امیرالمؤمنین بیعت می کرد او خلیفه می شد، اگر با عثمان بیعت می کرد او خلیفه می شد. اول رو کرد به امیرالمؤمنین و به او پیشنهاد کرد که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین - یعنی دو خلیفه قبلی - حرکت کند. [حضرت] فرمودند: «نه، من کتاب خدا و سنت پیغمبر [را قبول می کنم]، سیره شیخین را من کاری ندارم، من اجتهاد خودم را عمل می کنم و به اجتهاد آنها کاری ندارم». می توانست با کوچک ترین اغمازی از آنچه که صحیح و حق می دانست، حکومت را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند. امیرالمؤمنین یک لحظه به این فکر نیفتاد و حکومت را از دست داد و قدرت را از دست داد. اینجا هم ایثار کرد و خود و منیت را مطلقاً مطرح نکرد و زیر پا له کرد. این گونه احساسات از امیرالمؤمنین اصلاً از اول بروز نمی کرد.

بعد از آنی که دوازده سال دوران حکومت عثمان گذشت، در آخر کار عثمان، اعتراضات به او زیاد شد، کسانی مخالفت و اشکالات زیادی بر او وارد کردند، از مصر آمده بودند، از عراق آمده بودند، بصره و جاهای دیگر؛ بالاخره یک جمع زیادی درست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، جان عثمان را تهدید کردند. خُب اینجا یک کسی در مقام امیرالمؤمنین چه می کرد؟ یک کسی که خودش را صاحب حق خلافت بداند و بیست و پنج سال است که او را از حق خودش کنار گذاشتند، به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم می بیند اطراف خانه او را گرفته اند و محاصره کرده اند. آدم معمولی، حتی برگزیدگان و چهره های والا در اینجا چه کار می کنند؟ همان کاری را می کنند که دیگران کردند. همان کاری را می کنند که طلحه و زبیر و عایشه کردند و همین طور بقیه کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دست داشتند، کردند. ماجرای قتل عثمان یکی از ماجراهای بسیار مهم تاریخ اسلام است، و اینکه چه کسی موجب قتل عثمان شد، این را انسان در نهج البلاغه و در آثار و تاریخ اسلامی که نگاه می کند، کاملاً برایش روشن می شود که چه کسی عثمان را کشت و چه کسانی موجب شدند. افرادی که ادعای دوستی با عثمان را بعدها محور کارشان قرار داده بودند، آنجا از پشت خنجر زدند و از زیر تحریک کردند. از عمرو عاص پرسیدند که چه کسی عثمان را کشت؟ گفت: فلانی - اسم یکی از صحابه را آورد - او شمشیرش را ساخت، آن دیگری تیز کرد، آن دیگری شمشیر را مسموم

کرد و آن یکی هم بر او وارد آورد. واقعیت هم همین است. امیرالمؤمنین در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه الهی و اسلامی را که احساس می کرد، انجام داد. حسنین، این دو گوهر گران قدر و دو یادگار پیغمبر را برای دفاع از عثمان به خانه او فرستاد. مخالفان، اطراف خانه عثمان را گرفته بودند و نمی گذاشتند آب وارد خانه شود. امیرالمؤمنین برای عثمان آب و آذوقه فرستاد. با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. وقتی هم که آنها عثمان را کشتند، امیرالمؤمنین خشمگین شد.

در اینجا باز هم منیت و خودخواهی و احساسات خودی که برای همه انسان ها وجود دارد، در امیرالمؤمنین مطلقاً مشاهده نمی شود. بعد از آنی که عثمان کشته شد، امیرالمؤمنین می توانست به صورت یک چهره موجه و یک آدم فرصت طلب و نجات بخش بیاید به میدان، بگوید ای مردم حالا دیگر راحت شدید، خلاص شدید؛ مردم هم دوستش می داشتند، اما نه. بعد از حادثه عثمان هم امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت و قبضه کردن حکومت نکرد. چقدر این روح بزرگ است. «دَعُونِي وَ التَّمَسُّوا غَيْرِي» ای مردم مرا رها کنید و بروید سراغ دیگری. اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او و در کنار او خواهم بود. این فرمایشاتی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. مردم قبول نکردند، نمی توانستند غیر از امیرالمؤمنین فرد دیگری را به حکومت انتخاب کنند.

دوران خلافت

تمام اقطار اسلامی با امیرالمؤمنین بیعت کردند. تا آن روز هیچ بیعتی به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین وجود نداشت، جز شام که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند. تمام اقطار اسلامی و بزرگان و صحابه بیعت کردند. یک تعداد معدودی کمتر از ده نفر فقط ماندند که امیرالمؤمنین آنها را در یک مسجد حاضر ساخت و یکی یکی از اینها پرسید که شما چرا بیعت نکردید. از جمله عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص. چند نفری بودند که بیعت نکردند، امیرالمؤمنین از اینها پرسید. هر کدام یک عذری آوردند، یک حرفی زدند. بعضی باز بیعت کردند، بعضی هم بیعت

نکردند - تعداد خیلی محدودی، انگشت شمار - حضرت هم آنها را رها کرد. ولی بقیه چهره‌های معروف همچون طلحه و زبیر و دیگران و دیگران همه با امیرالمؤمنین بیعت کردند و قبل از آنکه آنها با امیرالمؤمنین بیعت کنند، حضرت فرمود: «وَاعْلَمُوا» بدانید، «أَنِّي إِنِ اجْتَبَيْتُكُمْ» حالا که شما اصرار می‌کنید من حکومت را به دست بگیرم، «رَكِبْتُ بِكُمْ^۱» اگر من پاسخ مثبت به شما دادم، مبادا خیال کنید که من ملاحظه چهره‌ها و شخصیت‌ها و استخوان‌های قدیمی و آدم‌های نام‌ونشان‌دار خواهم کرد. مبادا خیال کنید من از این و آن تبعیت و تقلید خواهم کرد و روش دیگران را روش خودم قرار خواهم داد؛ ابداً. «وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنِ اجْتَبَيْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» آن جوری که خودم علم دارم و می‌دانم و تشخیص دادم و از اسلام دانستم، شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد. امیرالمؤمنین با مردم این اتمام حجت‌ها را هم کرد و خلافت را قبول کرد. امیرالمؤمنین می‌توانست در آنجا هم به خاطر حفظ مصالح و ملاحظه جوانب قضیه و این چیزها کوتاه بیاید و دل‌ها را به دست بیاورد، اما اینجا هم با کمال قاطعیت بر اصول و ارزش‌های اسلامی پافشاری کرد، به طوری که آن همه دشمن در مقابل علی صف کشید و امیرالمؤمنین در یک اردوگاه با تجلی کامل زر و زور و تزویر و در یک اردوگاه با چهره‌های موجه، معتبر و معروف و در یک اردوگاه دیگر با عناصر مقدس مآب و علی‌الظاهر متعبد، اما ناآگاه از حقیقت و روح اسلام و تعالیم اسلام و از شأن و مقام امیرالمؤمنین و اهل تشبث^۲ به خشونت و قساوت و بداخلاقی، مواجه شد.

امیرالمؤمنین در سه اردوگاه با سه خط جداگانه ناکشین، قاسطین و مارقین جنگید. هر کدام از این وقایع نشان‌دهنده همان روح توکل به خدا و ایثار و دور شدن از منیت و خودخواهی در امیرالمؤمنین است و بالاخره در همین راه هم به شهادت رسید که درباره آن حضرت گفته‌اند: علی را عدلش به خاک و خون غلتاند. اگر امیرالمؤمنین می‌خواست عدالت را رعایت نکند، ملاحظه کاری بکند، شأن و مقام و شخصیت خودش را بر مصالح دنیای اسلام ترجیح بدهد، موفق‌ترین و قدرتمندترین خلفا می‌شد و هیچ معارضی هم پیدا نمی‌کرد. اما امیرالمؤمنین شاخص حق و باطل است. به خاطر همین است که هر کس دنبال حضرت علی است و ایشان

۱. نهج البلاغه / خطبه ۹۲

۲. (ش.بث) چنگ زده به چیزی

را قبول دارد و می‌خواهد که مثل او عمل کند، حق است و هر کس که حضرت علی را قبول ندارد باطل است، به این خاطر است که امیرالمؤمنین لبّ وظيفه، بدون ذره‌ای دخالت دادن منیت و احساسات شخصی و منافع شخصی و خود، در آن راهی که انتخاب کرده، حرکت کرده است. یک چنین شخصیتی است امیرالمؤمنین. لذا علی علیه‌السلام واقعاً میزان‌الحق است. این زندگی امیرالمؤمنین است، «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» فقط در شهادت این بزرگوار نبود، در لحظه مرگ نبود که امیرالمؤمنین جانش را در راه خدا داد، [بلکه] در طول عمر، امیرالمؤمنین همواره جان خود را در راه خدا داد. ۱۳۶۸/۲/۱۸

امیرالمؤمنین در این مدت نشان داد که اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی که در دوران انزوای اسلام و در دوران کوچکی جامعه اسلامی به وجود آمده بود، در دوران رفاه و گسترش و اقتدار و پیشرفت و توسعه مادی جامعه اسلامی هم قابل پیاده شدن است. اگر به این نکته توجه کنیم، خیلی مهم است. اصول اسلامی، عدالت اسلامی، تکریم انسان، روحیه جهاد، سازندگی اسلامی، مبانی اخلاقی و ارزشی اسلام در دوران پیغمبر با وحی الهی نازل شد و تا آن حدی که ممکن بود، به وسیله پیغمبر در جامعه اسلامی اعمال شد؛ اما جامعه اسلامی زمان پیغمبر مگر چه بود؟ تا ده سال فقط یک مدینه بود؛ یک شهر کوچک چند هزار نفری. بعد هم که مکه و طائف را فتح کردند؛ یک منطقه محدود با یک ثروت بسیار محدود، با فقر همه گیر و امکانات بسیار کم در اختیارشان بود. ارزش‌های اسلامی در چنین محیطی پایه گذاری شد.

از آن روزی که پیغمبر از دنیا رفت، بیست و پنج سال گذشته است. در این بیست و پنج سال، وسعت کشور اسلامی صدها برابر شده؛ نه دو برابر و سه برابر و ده برابر. یعنی آن روزی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید، از آسیای میانه تا شمال آفریقا - یعنی مصر - در حیطه قدرت حکومت اسلام بود. از دو دولت بزرگ همسایه دولت اسلامی اول کار - یعنی ایران و روم - یکی به کلی منهدم شده بود، که حکومت ایران بود، و تمام سرزمین ایران آن روز در اختیار اسلام قرار گرفته بود. بخش عمده‌ای از سرزمین روم هم - که شامات و فلسطین و موصل و بقیه جاها بود - در اختیار اسلام قرار گرفته بود. چنین رُقعۀ وسیعی در اختیار اسلام بود؛ بنابراین ثروت

زیادی به وجود آمده بود؛ دیگر فقر و کمبود و کم‌غذایی وجود نداشت؛ طلا رایج شده بود، پول زیاد شده بود، ثروت‌های فراوان به وجود آمده بود. لذا کشور اسلامی ثروتمند شده بود. خیلی‌ها از رفاه بیش از اندازه لازم برخوردار شده بودند. اگر علی را از این وسط حذف می‌کردیم، ممکن بود تاریخ این‌طور قضاوت کند که اصول اسلامی و ارزش‌های نبوی خوب بود؛ اما در همان دوره مدینه‌النبی، همان دوره کوچکی و فقر جامعه اسلامی. اما بعد از آنکه جامعه اسلامی بزرگ شد و با تمدن‌های گوناگون آمیخته شد؛ از ایران و روم فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف وارد زندگی مردم شدند و ملت‌های گوناگون، همه زیر چتر جامعه اسلامی قرار گرفتند، دیگر آن اصول کافی نیست و نمی‌تواند کشور را اداره کند. امیرالمؤمنین در این پنج سال با عمل و سیره و شیوه حکومت خود نشان داد که نه، همان اصول درخشان صدر نبوت - همان توحید، همان عدل، همان انصاف و مساوات، همان برابری بین انسان‌ها - با خلیفه مقتدری مثل امیرالمؤمنین قابل اجراست. این، چیزی است که در تاریخ مانده است. هرچند بعد از امیرالمؤمنین این روش ادامه داده نشد، اما ایشان نشان داد که اگر حاکم اسلامی و مدیران جامعه و مدیران مسلمان تصمیم داشته باشند، بنا داشته باشند و اعتقاد راسخ داشته باشند، می‌توانند همان اصول را در دوران گسترش منطقه حکومت اسلامی و پدید آمدن شرایط گوناگون و جدید زندگی، باز هم اجرا کنند و مردم را از آن بهره‌مند نمایند. .. معلوم است؛ عدالت اجتماعی در یک جامعه ده، پانزده هزار نفری مدینه کجا، عدالت اجتماعی در یک جامعه چندین ده میلیونی و چندین صد میلیونی حکومت دوران امیرالمؤمنین کجا؟ و امیرالمؤمنین این کارها را کرد.

من چند مورد از اقدامات امیرالمؤمنین را - که در بیانات آن بزرگوار منعکس است - در اینجا عرض می‌کنم؛ هزاران مورد از این قبیل، در زندگی امیرالمؤمنین وجود دارد. مردم آمدند اصرار و بیعت کردند؛ اما حضرت قبول نمی‌کرد. اصرار مردم زیاد شد. همه، بزرگان، کوچکان، رؤسا و صحابه قدیمی گفتند نه، فقط علی بن ابی‌طالب باید باشد و غیر از او کسی نمی‌تواند. آمدند و به اصرار حضرت را بردند. حضرت فرمود پس به مسجد برویم. حضرت روی منبر رفت و خطبه خواند و در این سخنرانی حرف خودش را بیان کرد. امیرالمؤمنین فرمود: «اموالی که تا امروز افراد برگزیده و محترم‌ها بی‌جا و به‌ناحق تصرف کرده‌اند، هر جا من به این اموال دست

پیدا کنم، اینها را به بیت‌المال برمی‌گردانم». در طول این چند سال، کسانی توانسته بودند پول‌هایی را از بیت‌المال به نفع خودشان بردارند. فرمود من همه اینها را برمی‌گردانم؛ «لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ» حتی اگر بینم مهر زن‌هایتان قرار داده‌اید، یا «وَمَلِكٍ بِهِ الْإِمَاءُ» برای حرم‌سراهای خودتان کنیز خریده‌اید، «لَرَدَدْتُهُ» به بیت‌المال برمی‌گردانم. مردم و بزرگان بدانند که روش من این است.

بعد از چند روز مخالفت‌ها شروع شد. البته مردم مستضعف و طبقه مظلوم جامعه از خدا می‌خواهند چنین روشی به کار گرفته شود؛ لیکن متنفذان و کسانی که خودشان مخاطب واقعی این مطلب بودند، بدیهی است که ناراضی بودند. نشستند جلسه تشکیل دادند و گفتند این چه کاری است که علی می‌خواهد انجام دهد. ولیدبن عقبه - همان کسی که زمان عثمان استاندار کوفه بود - از طرف آنها بلند شد پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا علی! بیعت ما با تو شرط دارد؛ «نَحْنُ نُبَايِعُكَ الْيَوْمَ عَلَيَّ أَنْ تَضَعَ عَنَّا مَا أَصْبَنَاهُ مِنَ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ»^۲ شرط ما این است که به پول‌هایی که ما به‌دست آورده‌ایم، دست نزنی و به دستاوردهای ما در دوران قبل از خودت کاری نداشته باشی. بعد از ولیدبن عقبه، طلحه و زبیر آمدند. البته حساب ولیدبن عقبه از طلحه و زبیر جداست. ولیدبن عقبه در واقع جزو تازه مسلمان‌هاست؛ خانواده‌اش ضداسلام و ضدانقلاب بودند و با اسلام جنگیده بودند؛ بعد هم که اسلام غالب شد، اواخر زمان پیغمبر، او هم مثل دیگران از بنی‌امیه، اسلام آورد؛ اما طلحه و زبیر جزو سابقین اسلام و جزو یاران نزدیک پیغمبر بودند. طلحه و زبیر هم - که بزرگان آن‌روز اسلام و جزو بقایای اصحاب پیغمبر بودند - خدمت امیرالمؤمنین آمدند و حرف‌های گله‌آمیزی زدند؛ از جمله گفتند: «إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسْمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا» تو ما را با دیگران در تقسیم بیت‌المال یکسان کردی؛ «وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لَا يُمَاتِلُنَا» ما را با کسانی که شبیه ما نیستند، در دادن اموال بیت‌المال یکی قرار دادی. این چه وضعی است؟ چرا امتیاز قائل نیستی؟ «مَنْ لَا يُمَاتِلُنَا فِيمَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا وَرِمَاحِنَا»^۳ با شمشیر ما اینها به‌دست آمد؛ ما بودیم که اسلام را پیش بردیم؛ ما

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۲۹

۲. بحارالانوار / ج ۳۲ / ص ۱۹

۳. بحارالانوار / ج ۳۲ / ص ۲۱

بودیم که زحمت کشیدیم و تلاش کردیم؛ حالا تو ما را با کسانی که تازه آمده‌اند و عجمی و جزو کشورهای مفتوح هستند، یکسان قرار داده‌ای؟

جواب امیرالمؤمنین به ولیدبن عقبه را من ندیده‌ام - تاریخ ثبت نکرده است - اما جواب دیگران را داد. حضرت بالای منبر رفت و جواب تندی داد. راجع به مسئله تقسیم مساوی بیت‌المال فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ فِيهِ بِأَدْيٍ بَدَأَ» من که بنیانگذار چنین روشی نیستم؛ «قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ يَحْكُمُ بِذَلِكَ» هم من و هم شما بودیم و دیدیم پیغمبر این طور عمل می‌کرد. من کار تازه‌ای نکرده‌ام؛ همان کار پیغمبر را دارم دنبال می‌کنم؛ می‌خواهم همان ارزش‌ها و همان پایه‌های اعتقادی و عملی جامعه را در این دوران مستقر کنم. و علی مستقر کرد و می‌کرد؛ هزینه‌اش را هم امیرالمؤمنین پرداخت.

هزینه این کار، وقوع سه جنگ بود. امیرالمؤمنین ایستاد. بدیهی است که امیرالمؤمنین حق خلافت را متعلق به خودش می‌دانست؛ اما بعد از رحلت پیغمبر این طور نشد؛ در مقابل چیزی که حق خود می‌دانست، بیست و پنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، آنها را آرام نگه داشت. «إِنَّكَ لَلْقَلْبُ الْوَضِيعُ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ وَ دَعَّ عَنكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ»^۱؛ از این مطالب امیرالمؤمنین دارد. امیرالمؤمنین در مقابل آن مسئله، بیست و پنج سال عکس‌العمل نشان نداد؛ اما در مقابل قضیه‌ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می‌رسد - مسئله عدالت اجتماعی، مسئله احیای اصول نبوی، دوباره بنا کردن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود - امیرالمؤمنین سه جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید این کار به نظر امیرالمؤمنین چقدر مهم بود. کار بزرگ امیرالمؤمنین این است. امیرالمؤمنین در همین زمینه یک جمله دیگر دارد. بد نیست ما با معارف علوی یک‌خُرده آشنا شویم. ایشان می‌فرماید: «لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةَ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنِ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ»^۲؛ یعنی اگر کسی انسان مؤمنی است، انسان مجاهد فی سبیل الله است، زحمات زیادی داشته، جبهه بوده و کارهای بزرگی کرده، رعایت حق او بر شما واجب است. اگر در جایی این شخص تخطی

۱. بحارالانوار / ج ۳۲ / ص ۲۲

۲. نهج‌البلاغه / خطبه ۱۶۲، «تو مردی پریشان و مضطرب می‌کنی؛ واگذار داستان تاراج آن غارت‌گران را»

۳. تصنیف غررالحکم و دررالکلم / ص ۶۹

و حقی را ضایع کرد، شما که مدیر و مسؤول هستید، نباید آن حق واجب، مانع بشود از اینکه در موردی که تخطی کرده، حق اجرا نشود. بنابراین مسائل را از هم جدا کنید. اگر کسی آدم خوبی است، شخص باارزشی است، سابقه خوبی دارد و برای اسلام و کشور هم زحمت کشیده؛ خیلی خُب، حق او مقبول و محفوظ و ما مخلص او هستیم؛ اما اگر تخطی کرد، رعایت آن حق نباید موجب شود تخلفی که انجام داده، نادیده گرفته بشود. این، منطق امیرالمؤمنین است. شاعری به نام نجاشی، از شاعران و مداحان امیرالمؤمنین؛ کسی که در جنگ صفین بهترین شعرها را در تحریض^۱ و تشویق مردم در مقابل معاویه سروده و از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین و در حزب ایشان است و از لحاظ اخلاص و ولایت‌پذیری و سوابق، کارش مشهور است، در روز ماه رمضان مشروب خورد. وقتی امیرالمؤمنین مطلع شد، فرمود حد شراب معلوم است؛ او را بیاورید تا حد جاری شود. امیرالمؤمنین در مقابل چشم مردم او را حد شراب زد؛ هشتاد ضربه شلاق. خانواده و قبیله او پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین تو ما را بی‌آبرو کردی. اینکه جزو جماعت تو بود؛ جزو دوستان تو بود - به تعبیر امروز - جزو جناح تو بود. فرمود من کاری نکردم؛ مسلمانی تخلفی کرد و حدی از حدود الهی بر او واجب شد و من آن حد را به جا آوردم. البته نجاشی بعد از آنکه شلاق را از علی خورد، گفت حالا که این طور است، بعد از این می‌روم برای معاویه شعر می‌گویم. بلند شد از کنار امیرالمؤمنین رفت و به اردوگاه معاویه ملحق شد. امیرالمؤمنین هم نفرمود نجاشی از دست ما رفت و حیف شد؛ او را نگه داریم؛ نه، رفت که رفت؛ البته اگر می‌ماند، بهتر بود. منطق و روش امیرالمؤمنین اینها بود. به یاران نجاشی فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْتَهَكَ حُرْمَةٌ مِنْ حُرْمِ اللَّهِ فَأَقْمِنَا عَلَيْهِ حَدًّا كَأَنَّ كَفَّارَتَهُ^۲» حدش را جاری کردیم، گناهِش ریخت.

یک نفر از قبیله بنی‌اسد - که با امیرالمؤمنین قوم و خویش هم بودند - بر او حدی واجب شده بود. چند نفر از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین که هم‌قبیله آن شخص بودند، گفتند پیش ایشان برویم و بالاخره قضیه را حل کنیم. اول پیش امام حسن مجتبی آمدند تا آن حضرت

۱. (حرض) برانگیختن، به شوق آوردن

۲. الحیاة / ترجمه احمد آرام / ج ۲ / ص ۷۱۴، «مگر او غیر از مردی از مسلمانان است؟ حرمت آنچه را که خدا حرام کرده بود درید، ما هم حدی را که کفاره آن بود بر او جاری کردیم.»

را پیش پدرش واسطه کنند. امام حسن فرمود: لزومی ندارد من بیایم؛ خود شما بروید؛ پدرم امیرالمؤمنین شما را که می‌شناسد. خودشان پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ما چنین وضعیتی داریم؛ کمکی بکن. حضرت در جواب اینها فرمود: هر کاری که اختیارش با من باشد، من حرفی ندارم؛ انجام می‌دهم. اینها خوشحال شدند و بیرون آمدند. در راه به امام حسن علیه‌السلام برخورد کردند. امام حسن فرمود: چه کار کردید؟ گفتند: الحمدلله خوب شد؛ امیرالمؤمنین به ما وعده داد. فرمود: امیرالمؤمنین به شما چه گفت؟ گفتند: امیرالمؤمنین گفت هر کاری در اختیار من و متعلق به من باشد، برایتان انجام می‌دهم. امام حسن مثلاً لبخندی زدند و فرمودند: پس هر کاری که در صورت حد خوردن او باید انجام دهید، بروید انجام دهید! بعد هم امیرالمؤمنین او را حد زد. آمدند گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا بر این شخص حد جاری شد؟ گفت: حد که در اختیار من نیست؛ حد حکم الهی است؛ من گفتم آنچه در اختیارم هست، برایتان انجام می‌دهد؛ حد که در اختیار من نیست^۱. تازه بنی‌اسد جزو دوستان و مخلصین امیرالمؤمنین بودند. زندگی امیرالمؤمنین این طوری بود.

درباره غذای او، لباس او، وضع معیشت او و فرزندان او خیلی چیزها نقل شده است. راوی می‌گوید رفتم دیدم امام حسن و امام حسین نشسته‌اند و دارند غذا می‌خورند. غذای آنها عبارت بود از نان و سرکه و سبزی. گفتم آقازاده‌ها! شما امیر هستید؛ شما خانواده حکومتید؛ پسر امیرالمؤمنین هستید؛ در بازار هم این‌همه آذوقه هست. «وَفِي الرَّحْبَةِ مَا فِيهَا»؛ در رحبه - نزدیکی کوفه - این‌همه جنس ریخته‌اند و مردم دارند استفاده می‌کنند؛ شما آقازاده‌ها غذایتان این است؟ رو به او کردند و گفتند: «مَا أَغْفَلَكَ عَنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^۲» تو از امیرالمؤمنین غافل؛ برو زندگی او را ببین! آن حضرت با خانواده خودش هم این طوری بود.

ماجرای زینب کبری را شنیده‌اید؛ عاریه گرفتن از ابورافع. ماجرای عقیل را شنیده‌اید که پیش حضرت آمد و چیزی خواست: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ^۳»؛ یک مقدار سهمیه اضافه گندم خواست. بعد حضرت آن حدیدهٔ مُحَمَات - آهن گداخته - را برداشت و نزدیک او برد، البته به او نزد و او را

۱. دعائم‌الاسلام / ج ۲ / ص ۴۴۳

۲. المناقب / ج ۲ / ص ۱۰۸

۳. یک من گندم

تهدید کرد و خواسته‌اش را نپذیرفت. عبدالله بن جعفر - برادرزاده و داماد حضرت؛ شوهر جناب زینب - خدمت حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین دستم تنگ است؛ مجبورم از وسایل زندگی‌ام بفروشم؛ چیزی به من کمک کن. حضرت قبول نکرد و فرمود: مگر به من بگویی عمویت برود دزدی کند و از مال مردم به تو بدهد.

امیرالمؤمنین شاخص حکومت در یک جامعه پیشرفته، وسیع، متمدن و ثروتمند، مثل زمان ایشان نسبت به زمان پیغمبر را معین کرد. همه چیز پیش رفته بود. امیرالمؤمنین با رفتار خود خواست اثبات کند که در این وضعیت هم می‌شود همان اصول را زنده کرد. این، کار بزرگ امیرالمؤمنین است. اصل معنویت، اصل عدالت، اصل جهاد، اصل سازندگی مردم، اصل مدیریت‌های شایسته و لایق و مؤمن - که زندگی امیرالمؤمنین پُر است از حوادث و قضایایی که شما مردم در طول سال‌های متمادی از هر بخشی چیزهایی را به عنوان داستان و روایت و کلام امیرالمؤمنین می‌شنوید و شنیده‌اید - همه اینها نشان‌دهنده این حقیقت است: جمع‌بندی‌اش این است که امیرالمؤمنین می‌خواهد به دنیا نشان دهد که این اصول اسلامی در همه شرایط قابل پیاده شدن است. واقع قضیه هم همین است. اصول اسلامی شکل لباس امیرالمؤمنین نیست که اگر امیرالمؤمنین لُنگ می‌بست یا پیراهن می‌پوشید، امروز لازم باشد ما هم همان کار را بکنیم؛ اصول اسلامی عبارت است از عدالت، توحید، انصاف با مردم، ارج نهادن به حقوق مردم، رسیدگی به حال ضعفا، ایستادگی در مقابل جبهه‌های ضداسلام و دین، پافشاری بر مبانی حق و اسلام و دفاع از حق و حقیقت. اینها در همه زمان‌ها هم قابل پیاده شدن است.

البته امروز وقتی ما این حرف‌ها را می‌زنیم، در حقیقت از قله حرف می‌زنیم. چه کسی می‌تواند حتی تصور کند که به امیرالمؤمنین شباهت پیدا کند؟ نه، هیچ کس شبیه امیرالمؤمنین نمی‌شود. امام سجاد که نوه امیرالمؤمنین بود و مقام عصمت داشت، وقتی به ایشان گفتند تو این قدر عبادت می‌کنی، فرمود عبادت ما کجا و عبادت علی کجا؟ یعنی امام عابد سجاد می‌گوید من با علی قابل مقایسه نیستم. بین امام سجاد و بهترین عبّاد و زهاد زمان ما هم هزاران فرسخ فاصله است. امیرالمؤمنین الگو و قله و جهت حرکت را نشان داد و شاخص را معین کرد؛ حالا به

هرجا توانستیم برسیم. نظام اسلامی، نظام عدل و انصاف و رسیدگی به مردم و احترام به حقوق انسان‌ها و مقابله با ظلم قوی به ضعیف است. مشکلات مهم بشر در طول تاریخ اینهاست. بشریت همیشه گرفتار این مشکلات بوده و هنوز هم گرفتار است. ملت‌ها به خاطر همین زورگویی‌ها ضربه می‌خورند و زندگی‌هایشان سخت می‌شود. اسلام و منطق امیرالمؤمنین و منطق حکومت علوی مقابله با این چیزهاست؛ چه در داخل یک جامعه که زورمندی بخواهد ضعیفی را ببلعد، چه در سطح جهانی و بین‌المللی. ۱۳۸۳/۸/۱۵

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین

در شخصیت، زندگی و شهادت این بزرگوار، سه عنصر که ظاهراً با یکدیگر چندان هم سازگاری ندارند، جمع شده است. این سه عنصر عبارت است از: اقتدار، مظلومیت و پیروزی. اقتدار آن حضرت، عبارت است از قدرت او در اراده پولادینش، در عزم راسخش، در اداره مشکل‌ترین عرصه‌های نظامی، در هدایت ذهن‌ها و فکرها به سوی عالی‌ترین مفاهیم اسلامی و انسانی، تربیت انسان‌های بزرگ از قبیل مالک اشتر و عمار و ابن عباس و محمدبن ابی‌بکر و دیگران، و ایجاد یک جریان در تاریخ بشری. مظهر اقتدار آن بزرگوار، اقتدار منطق، اقتدار فکر و سیاست، اقتدار حکومت و اقتدار بازوی شجاع بود. هیچ ضعیفی از هیچ طرف، در شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست. درعین حال یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ است و مظلومیت در همه بخش‌های زندگی‌اش وجود داشت. در دوران نوجوانی، مظلوم واقع شد. در دوران جوانی بعد از پیامبر، مظلوم واقع شد. در دوران کهولت و خلافت، مظلوم واقع شد. بعد از شهادت هم، تا سال‌های متمادی بر سر منبرها از او بدگویی کردند و به او نسبت‌های دروغ دادند. شهادت او هم مظلومانه است.

در همه آثار اسلامی، ما دو نفر را داریم که از آنها به «ثارالله» تعبیر شده است. در فارسی، ما یک معادل درست و کامل برای اصطلاح عربی «ثار» نداریم. وقتی کسی از خانواده‌ای از روی ظلم به قتل می‌رسد، خانواده مقتول صاحب این خون است. این را ثار می‌گویند و آن خانواده حق دارد خونخواهی کند. اینکه می‌گویند خون خدا، تعبیر خیلی نارسا و ناقصی از ثار است و درست مراد را نمی‌فهماند. ثار یعنی حق خونخواهی، اگر کسی ثار یک خانواده است یعنی

این خانواده حق دارد دربارهٔ او خونخواهی کند. در تاریخ اسلام از دو نفر اسم آورده شده است که صاحبِ خونِ اینها و کسی که حقِ خونخواهیِ اینها را دارد، خداست. این دو نفر یکی امام حسین است و یکی هم پدرش امیرالمؤمنین؛ «یا ثارالله و ابنِ ثاره»^۱. پدرش امیرالمؤمنین هم حق خونخواهی‌اش متعلق به خداست.

اما عنصر سوم که پیروزیِ آن بزرگوار باشد. پیروزی همین است که اولاً در زمان حیات خود او، بر تمام تجربه‌های دشواری که بر او تحمیل کردند، پیروز شد؛ یعنی جبهه‌های شکنندهٔ دشمن، که بعداً شرح خواهیم داد بالاخره نتوانستند علی را به زانو درآورند؛ همهٔ آنها از علی شکست خوردند. بعد از شهادت هم روزبه‌روز حقیقتِ درخشان او آشکارتر شد؛ یعنی حتی از زمان حیاتش به مراتب بیشتر بود. امروز شما به دنیا نگاه کنید، نه دنیای اسلام در همهٔ دنیا، ببینید چقدر ستایشگرانی هستند که حتی اسلام را قبول ندارند، اما علی بن ابی طالب را به عنوان یک چهرهٔ درخشان تاریخ قبول دارند. این همان روشن شدنِ آن جوهر تابناک است و خدای متعال در مقابل آن مظلومیت به آن حضرت پاداش می‌دهد. آن مظلومیت، آن فشار اختناق، آن گل‌اندود کردنِ چشمهٔ خورشید با آن تهمت‌های عجیب، آن صبری که او در مقابل اینها کرد، بالاخره پیش خدای متعال پاداش دارد. پاداشش هم اینکه در طول تاریخ بشر، شما هیچ چهره‌ای را به این درخشندگی و مورد اتفاقِ کُل، پیدا نمی‌کنید. شاید تا امروز هم در بین کتاب‌هایی که ما می‌شناسیم که دربارهٔ امیرالمؤمنین نوشته شده است، عاشقانه‌ترینش را غیرمسلمانان نوشته‌اند. الان یادم است که سه نویسندهٔ مسیحی، دربارهٔ امیرالمؤمنین، کتاب‌های ستایشگرانهٔ واقعاً عاشقانه‌ای نوشته‌اند. این ارادت، از همان روز اول هم شروع شد؛ یعنی از بعد از شهادت که همه علیه آن بزرگوار می‌گفتند و تبلیغ می‌کردند - آن قدرتمندان مربوط به دستگاه شام و تبعهٔ آنها و آنهایی که دلِ پرخونی از شمشیر و از عدل امیرالمؤمنین داشتند - این قضیه از همان وقت معلوم شد. من در اینجا یک نمونه عرض کنم.

پسر عبدالله بن عروه بن زبیر، پیش پدرش - که عبدالله بن عروه بن زبیر باشد - از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. خانوادهٔ زبیر - جز یکی از آنها، یعنی مصعب بن زبیر - کلاً با امیرالمؤمنین بد بودند.

مصعب بن زبیر، مرد شجاع و کریم و همان کسی بود که در قضایای کوفه و مختار و بعد هم عبدالملک درگیر بود و شوهر حضرت سکینه هم بود؛ یعنی اولین داماد امام حسین. غیر از او، بقیه خانواده زبیر، همین طور پشت در پشت، با امیرالمؤمنین بد بودند. انسان وقتی که تاریخ را می‌خواند، این را می‌یابد. پس از آن بدگویی؛ پدر در مقابل او جمله‌ای گفت که خیلی هم طرفدارانه نیست، اما نکته مهمی در آن هست و من آن را یادداشت کرده‌ام. عبدالله به پسرش گفت: «وَاللَّهِ مَا بَنَى النَّاسُ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينُ وَ لَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا فَاسْتَطَاعَتِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ» هر بنایی که دین آن را به وجود آورد و پی و بنیان آن بر روی دین گذاشته شد، اهل دنیا هر کاری کردند، نتوانستند آن را از بین ببرند؛ یعنی بی‌خود زحمت نکشند برای اینکه نام امیرالمؤمنین را - که پی‌کار او بر دین و بر ایمان است - منهدم کنند. بعد گفت: «الْمَ تَرَى إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ تَظْهَرُ بَنُو مَرْوَانَ مِنْ عَيْبِهِ وَ ذَمِّهِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يُخَذُونَ بِنَاصِيَتِهِ رَفْعًا إِلَى السَّمَاءِ» ببین بنی مروان چطور هرچه می‌توانند، در هر مناسبت و منبری، نسبت به علی بن ابی طالب عیب‌جویی و عیب‌گویی می‌کنند! اما همین عیب‌جویی‌ها و بدگویی‌های آنها، مثل آن است که این چهره درخشان را هرچه برتر می‌برند و منورتر می‌کنند؛ یعنی در ذهن‌های مردم، بدگویی‌های آنها تأثیر عکس می‌بخشد. نقطه مقابل، بنی امیه‌اند؛ «وَمَا تَرَى مَا يَنْدِبُونَ بِهِ مَوْتَاهُمْ مِنَ الْمَدِيحِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يَكْشِفُونَ بِهِ عَنِ الْجَيْفِ» بنی امیه از گذشتگان خودشان تمجیدها و تعریف‌ها می‌کنند، ولی هرچه بیشتر تعریف می‌کنند، نفرت مردم از آنها بیشتر می‌شود. این حرف شاید در حدود مثلاً سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین گفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین با همه آن مظلومیت، هم در زمان حیات خود و هم در تاریخ و در خاطره بشریت پیروز شد.

ماجرای اقتدار همراه با مظلومیت امیرالمؤمنین که منتهی به این شد، این طور خلاصه می‌شود. در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیرالمؤمنین - سه جریان در مقابل آن حضرت صف‌آرایی کردند: قاسطین و ناکثین و مارقین. این روایت را، هم شیعه و هم سنی از امیرالمؤمنین نقل کردند که فرمود: «أَمَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ».

۱. نثر الدر/ ج ۳/ ص ۱۸۶

۲. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۶، «من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم.»

این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته است. قاسطین، یعنی ستمگران. ماده «قسط» وقتی که به صورت مجرد استعمال می‌شود - قَسَطًا یَقْسِطُ، یعنی جَارَ یَجُورُ، ظَلَمَ یَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و در باب افعال آورده می‌شود - اَقْسَطَ یَقْسِطُ - یعنی عدل و انصاف. بنابراین، اگر «قسط» در باب افعال به کار رود، به معنای عدل است؛ اما وقتی که قَسَطُ یَقْسِطُ گفته شود، ضد آن است، یعنی ظلم و جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران. امیرالمؤمنین اسم اینها را ستمگر گذاشت. اینها چه کسانی بودند؟ اینها مجموعه‌ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. هر کاری هم امیرالمؤمنین با اینها می‌کرد، فایده نداشت. البته این حکومت، گرد محور بنی‌امیه و معاویه بن‌ابی‌سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمده بودند؛ بارزترین شخصیتشان هم خود جناب معاویه، بعد هم مروان حکم و ولید بن عقبه است. اینها یک جبهه‌اند و حاضر نبودند که با علی کنار بیایند و با امیرالمؤمنین بسازند. درست است که مُعِیرَةُ بن شُعْبَةَ و عبدالله بن عباس و دیگران در اول حکومت امیرالمؤمنین گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینها را چند صباحی نگه‌دار. اما حضرت قبول نکرد. آنها حمل کردند بر اینکه حضرت بی‌سیاستی کرد؛ لیکن نه، آنها خودشان غافل بودند؛ قضایای بعدی این را نشان داد. امیرالمؤمنین هر کار هم که می‌کرد، معاویه با او نمی‌ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ هر چند قبلی‌ها، بعضی‌ها را تحمل کردند.

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا آن روزی که می‌خواست با امیرالمؤمنین بجنگد، کمتر از سی سال گذشته بود. او و اطرافیانش سال‌ها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند. دیگر آن روزهای اول نبود که تا یک کلمه بگویند، به آنها بگویند که شما تازه مسلمانید، چه می‌گویید؛ جایی باز کرده بودند. بنابراین، اینها جریانی بودند که اساساً حکومت علوی را قبول نداشتند و می‌خواستند حکومت طور دیگری باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم این را نشان دادند و دنیای اسلام تجربه حکومت اینها را چشید. یعنی همان معاویه‌ای که در زمان رقابت با امیرالمؤمنین، آن طور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می‌داد و محبت می‌کرد، بعداً در حکومتش، برخوردهای خشن از خود نشان داد، تا

به زمان یزید و حادثه کربلا رسید؛ بعد هم به زمان مروان و عبدالملک و حجاج بن یوسف ثقفی و یوسف بن عمر ثقفی رسید، که یکی از میوه‌های آن حکومت است. یعنی این حکومت‌هایی که تاریخ از ذکر جرائمشان به خود می‌لرزد - مثل حکومت حجاج - همان حکومت‌هایی هستند که معاویه بنیان‌گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیرالمؤمنین جنگید. از اول معلوم بود که آنها چه چیزی را دنبال می‌کنند و می‌خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خودپرستی‌ها و خودی‌ها؛ همان چیزهایی که در حکومت بنی‌امیه همه مشاهده کردند. البته در اینجا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم، این چیزهایی که عرض می‌کنم متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ اینها تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌قتیبه و امثال اینهاست که متن‌هایش را دارم و یادداشت شده و محفوظ هم هست. اینها حرف‌هایی است که جزو مسلمات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی نیست.

جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود. ناکثین، یعنی شکنندگان و در اینجا یعنی شکنندگان بیعت. اینها اول با امیرالمؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. اینها مسلمان بودند و برخلاف گروه اول، خودی بودند؛ منتها خودی‌هایی که حکومت علی بن ابی‌طالب را تا آنجایی قبول داشتند که برای آنها سهم قابل قبولی در آن حکومت وجود داشته باشد؛ با آنها مشورت شود، به آنها مسؤلیت داده شود، به آنها حکومت داده شود، به اموالی که در اختیارشان هست، ثروت‌های بادآورده، تعرضی نشود؛ نگویند از کجا آورده‌اید؟! این گروه، امیرالمؤمنین را قبول می‌کردند، نه اینکه قبول نکنند منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد و نگوید که چرا این اموال را آوردی، چرا گرفتی، چرا می‌خوری، چرا می‌بری، این حرف‌ها دیگر در کار نباشد! لذا اول هم آمدند و اکثرشان بیعت کردند. البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعد بن ابی‌وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی‌های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لیکن جناب طلحه، جناب زبیر، بزرگان اصحاب و دیگران و دیگران با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و تسلیم شدند و قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی‌شود ساخت؛ زیرا این حکومت، حکومتی است که دوست و آشنا نمی‌شناسد، برای خود حقی قائل نیست، برای خانواده خود حقی قائل نیست، برای کسانی

که سبقت در اسلام دارند، حقی قائل نیست، ملاحظه‌ای در اجرای احکام الهی ندارد، هر چند خودش به اسلام از همه سابق‌تر است. اینها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی‌شود ساخت؛ لذا جدا شدند و رفتند و جنگ جمل به راه افتاد که واقعاً فتنه‌ای بود. ام‌المؤمنین عایشه را هم با خودشان همراه کردند. چقدر در این جنگ کشته شدند. البته امیرالمؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم بود که مدتی آن بزرگوار را مشغول کردند.

جبهه سوم، جبهه مارقین بود. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه اینها به مارق، این گونه گفته‌اند که اینها آن‌چنان از دین گریزان بودند که یک تیر از کمان گریزان می‌شود! وقتی شما تیر را در چله کمان می‌گذارید و پرتاب می‌کنید، چطور آن تیر می‌گریزد، عبور می‌کند و دور می‌شود؛ اینها همین گونه از دین دور شدند. البته اینها متمسک به ظواهر دین هم بودند و اسم دین را هم می‌آوردند. اینها همان خوارج بودند؛ گروهی که مبنای کار خود را بر فهم‌ها و درک‌های انحرافی - که چیز خطرناکی است - قرار داده بودند. دین را از علی بن ابی طالب که مفسر قرآن و عالم به علم کتاب بود یاد نمی‌گرفتند، از سلایق غلط خودشان یاد می‌گرفتند؛ البته این جور آدم‌ها در هر اجتماعی هستند، اما گروه‌شدنشان، متشکل شدنشان و به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل دادنشان سیاست لازم داشت. این سیاست از جای دیگری هدایت می‌شد. نکته مهم اینجاست که این گروهکی که اعضای آن تا کلمه‌ای می‌گفتی، یک آیه قرآن برایت می‌خواندند؛ در وسط نماز جماعت امیرالمؤمنین می‌آمدند و آیه‌ای را می‌خواندند که تعریضی^۱ به امیرالمؤمنین داشته باشد؛ پای منبر امیرالمؤمنین بلند می‌شدند آیه‌ای می‌خواندند که تعریضی داشته باشد؛ شعارشان «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بود؛ یعنی ما حکومت شما را قبول نداریم، ما اهل حکومت الله هستیم. این آدم‌هایی که ظواهر کارشان این گونه بود، سازماندهی و تشکل سیاسی‌شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین و بزرگان شام - یعنی عمرو عاص و معاویه - انجام می‌گرفت؛ اینها با آنها ارتباط داشتند. اشعث بن قیس، آن گونه که قراین زیادی بر آن دلالت می‌کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بیچاره ضعیف از لحاظ فکری هم دنبال اینها راه افتادند و حرکت کردند. بنابراین، گروه سومی که امیرالمؤمنین با آنها مواجه شد و البته بر آنها هم پیروز گردید، مارقین

۱. (عرض) کنایه‌ای

۲. حکومت جز برای خدا نیست.

بودند. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به اینها زد؛ منتها اینها در جامعه بودند، که بالاخره هم حضورشان به شهادت آن بزرگوار منتهی شد. در شناخت خوارج اشتباه نشود. بعضی‌ها خوارج را به خشک مقدس‌ها تشبیه می‌کنند؛ نه. بحث، سر خشک مقدس و مقدس مآب نیست. مقدس مآب که در کناری نشسته است و برای خودش نماز و دعا می‌خواند. اینکه معنای خوارج نیست. خوارج آن عنصری است که شورش طلبی می‌کند، بحران ایجاد می‌کند، وارد میدان می‌شود، بحث جنگ با علی دارد و با علی می‌جنگد؛ منتها مبنای کار غلط است، جنگ غلط است، ابزار غلط است، هدف باطل است. این سه گروه بودند که امیرالمؤمنین با اینها مواجه بود.

تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیامبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش، این بود که در زمان پیامبر، صفوف مشخص وجود داشت؛ صف ایمان و کفر. منافقین می‌ماندند که دائماً آیات قرآن، افراد را از منافقین که در داخل جامعه بودند برحذر می‌داشت، انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می‌کرد، مؤمنین را در مقابل آنها تقویت می‌کرد، روحیه آنها را تضعیف می‌کرد، یعنی در نظام اسلامی در زمان پیامبر، همه چیز آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند؛ یک نفر طرفدار کفر و طاغوت و جاهلیت بود، یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت. البته آنجا هم همه‌گونه مردمی بودند، آن زمان هم همه‌گونه آدمی بود لیکن صفوف، مشخص بود. در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ به‌خاطر اینکه همان گروه دوم یعنی ناکثین، چهره‌های موجهی بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، یا جناب طلحه، دچار تردید می‌شد. این زبیر کسی بود که در زمان پیامبر، جزو شخصیت‌ها و برجسته‌ها و پسر عمه پیامبر و نزدیک به آن حضرت بود. حتی بعد از دوران پیامبر هم جزو کسانی بود که برای دفاع از امیرالمؤمنین، به سقیفه اعتراض کرد. بله؛ حکم مستوری^۱ و مستی همه بر عاقبت است! خدا عاقبت همه‌مان را به خیر کند. گاهی اوقات دنیاطلبی، اوضاع گوناگون و جلوه‌های دنیا، آن‌چنان اثرهایی می‌گذارد، آن‌چنان تغییرهایی در برخی از شخصیت‌ها به‌وجود می‌آورد که انسان نسبت به خواص هم گاهی اوقات دچار اشکال

۱. (س.ت.ر) پوشاندن، پنهان کردن

می‌شود؛ چه برسد برای مردم عامی. بنابراین، آن‌روز واقعاً سخت بود. آن‌هایی که دور و بر امیرالمؤمنین بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. بنده بارها از امیرالمؤمنین نقل کردم که فرمود: «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ».^۱ در درجه اول، «بصیرت» لازم است. معلوم است که با وجود چنین درگیری‌هایی، مشکلات امیرالمؤمنین چگونه بود. یا آن کج رفتارهایی که با تکیه بر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند و حرف‌های غلط می‌زدند. در صدر اسلام، افکار غلط خیلی مطرح می‌شد؛ اما آیه قرآن نازل می‌شد و صریحاً آن افکار را رد می‌کرد؛ چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه. شما ببینید سوره بقره که یک سوره مدنی است، وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند عمدتاً شرح چالش‌ها و درگیری‌های گوناگون پیامبر با منافقین و با یهود است، به جزئیات هم می‌پردازد؛ حتی روش‌هایی که یهود مدینه در آن‌روز برای اذیت‌روانی پیامبر به کار می‌بردند، آن‌ها را هم در قرآن ذکر می‌کند؛ «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا»^۲ و از این قبیل. و باز سوره مبارکه اعراف که سوره‌ای مکی است، فصل مُشبعی^۳ را ذکر می‌کند و با خرافات می‌جنگد. این مسئله حرام و حلال کردن گوشت‌ها و انواع گوشت‌ها که این‌ها را نسبت به محرّمات واقعی، محرّمات دروغین و محرّمات پوچ تلقی می‌کردند: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ»^۴. حرام اینهاست، نه آن‌هایی که شما رفتید سائبة^۵ و بحیره^۶ و فلان و فلان را برای خودتان حرام درست کردید. قرآن با این‌گونه افکار صریحاً مبارزه می‌کرد؛ اما در زمان امیرالمؤمنین، همان مخالفان هم از قرآن استفاده می‌کردند؛ همان‌ها هم از آیات قرآن بهره می‌بردند. لذا کار امیرالمؤمنین به مراتب از این جهت دشوارتر بود. امیرالمؤمنین دوران حکومت کوتاه خود را با این سختی‌ها گذراند. در مقابل این‌ها، جبهه خود علی است؛ یک جبهه حقیقتاً قوی. کسانی مثل عمّار، مثل مالک‌اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمد بن ابی‌بکر، مثل میثم‌تّمّار، مثل حجر بن عدی بودند؛

۱. نهج‌البلاغه / خطبة ۱۷۳، «و این پرچم مبارزه را جز افراد آگاه و بااستقامت، به دوش نمی‌کشند».

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۱۰۴، خداوند برای جلوگیری از تمسخر مؤمنین توسط یهودیان به آنها امر می‌کند که «[به پیامبر] نگویید: راعنا [مراعاتمان کن]، بلکه بگویید: انظرنا [ما را در نظر بگیر]».

۳. (ش‌ب‌ع) اشباع شده، پر شده، مفصل و کامل

۴. سوره مبارکه اعراف / آیه ۳۳، «بگو: پروردگار من تنها کارهای زشت را، چه آشکار و چه پنهان، حرام کرده».

۵. شتری که با نذر برای بت‌ها آزاد می‌کردند.

۶. شتری که پنج شکم زاییده و آخرینش نر است.

شخصیت‌های مؤمن و بصیر و آگاهی که در هدایت افکار مردم چقدر نقش داشتند. یکی از بخش‌های زیبای دوران امیرالمؤمنین - البته زیبا از جهت تلاش هنرمندانه این بزرگان، اما درعین حال تلخ از جهت رنج‌ها و شکنجه‌هایی که اینها کشیدند - این منظره حرکت اینها به کوفه و بصره است. وقتی که طلحه و زبیر و امثال اینها آمدند، صف‌آرایی کردند و بصره را گرفتند و سراغ کوفه رفتند، حضرت، امام حسن و بعضی از اصحاب را فرستاد. مذاکراتی که آنها با مردم کردند، حرف‌هایی که آنها در مسجد گفتند، محاجه‌هایی که آنها کردند، یکی از آن بخش‌های پرهیجان و زیبا و پرمغز تاریخ صدر اسلام است. لذا شما می‌بینید که عمده تهاجم‌های دشمنان امیرالمؤمنین هم متوجه همین‌ها بود. علیه مالک‌اشتر، بیشترین توطئه‌ها بود؛ علیه عمّار یاسر، بیشترین توطئه‌ها بود؛ علیه محمد بن ابی‌بکر، توطئه بود. علیه همه آن کسانی که از اول کار در ماجرای امیرالمؤمنین امتحانی داده بودند و نشان داده بودند که چه ایمان‌های مستحکم و استوار و چه بصیرتی دارند، از طرف دشمنان، انواع و اقسام سهام^۱ تهمت پرتاب می‌گردید و به جان آنها سوءقصد می‌شد و لذا اغلبشان هم شهید می‌شدند. عمّار در جنگ شهید شد، لیکن محمد بن ابی‌بکر با حيله شامی‌ها به شهادت رسید، مالک‌اشتر با حيله شامی‌ها شهید شد، بعضی دیگر هم ماندند، اما بعدها به نحو شدیدی به شهادت رسیدند.

این وضع زندگی و حکومت امیرالمؤمنین است. اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، این‌گونه باید عرض کنیم که دوران این حکومت، دوران یک حکومت مقتدرانه و درعین حال مظلومانه و پیروز بود. یعنی هم در زمان خود توانست دشمنان را به زانو درآورد، هم بعد از شهادت مظلومانه‌اش، در طول تاریخ توانست مثل مشعلی بر فراز تاریخ باشد. البته خون‌دل‌های امیرالمؤمنین در این مدت، جزو پرمحنت‌ترین حوادث و ماجراهای تاریخ است.^{۱۳۷۷/۱۰/۱۸}